

نیز به بخشی از غرب سرزمین حمله کرده و ادعاهای مضحک داشتند. سرلشکر ارفع می‌گوید:

در سراسر کشور عده‌ای مردان پاریس تحصیل کرده «فرنگی»، در رأس بعضی کارهای مهم بودند، و عده‌ای هم مردان روسیه تحصیل کرده که تعدادشان کمتر بود - ولی هر دو گروه ایده‌آلهای غرب‌زده و روسیه‌زده خود را داشتند. گذشته از اینها، بیشتر مردمی که سرشان در کار دولت یا در فکر اوضاع بود، طرفدار آلمانیها شده بودند. و این نه بخاطر حمایت از آلمانیها بود، بلکه بخاطر دشمنی و ظلم و مشقتهایی بود که از روسها و انگلیسیها کشیده بودند. مردم ایران از شکست شوروی بلشویک به دست آلمانیها خوشحال بودند، چون فکر می‌کردند دیگر از دست آنها آزاری نخواهند دید.^{۱۹}

در سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷)، یک سال پس از روی کار آمدن دولت بلشویکی روسیه، استان آذربایجان ایران خود را یک «جمهوری» اعلام کرد. دولت اتحاد جماهیر شوروی که هنوز پیروزیهای انقلاب کمونیستی را جشن می‌گرفت، طی یادداشتی به دولت قاجار ایران کلیه امتیازات داده‌شده و معاهدات امضاء شده بین ایران و دولت تزاری روسیه را لغو اعلام کرد - از جمله کلیه وجوهات وام ایران را از روسیه. اما سال بعد، با قدرت گرفتن هر چه بیشتر دولت لنین، نیروهای لشکر بلشویک، از طریق دریای خزر، به داخل خاک ایران و استان گیلان حمله آوردند (به بهانه پوچ تعقیب ضدانقلابیون فراری «روسیه سفید»). میرزا کوچک‌خان که هنوز در میان کوه و جنگلها

متواری بود به این لشکر بلشویک پیوست و پس از مذاکرات و توافقها، به ریاست «جمهوری گیلان شوروی» گماشته شد.

پس از واقعه تصرف شمال ایران توسط بلشویکها، انگلیسیها نیز در جنوب به تکاپوی بیشتری افتادند. در ماه اوت سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۸)، دولت بریتانیای کبیر معاهده تازه‌ای به دولت احمدشاه ارائه داد. مفاد این عهدنامه بر این اساس بود که انگلستان مایل و آماده است که ایران را جزو کشورهای تحت‌الحمایه خود درآورد. از آنجا که در آن موقع مجلس تعطیل بود، این عهدنامه مطرح نشد و مورد بحث رسمی و کلا قرار نگرفت، ولی به امضاء چندین تن از رجال دربار و دولت وقت رسید و حتی موادی از «معاهده» نیز به مرحله اجرا درآمد.

در نوروز سال بعد (۲۱ مارس ۱۹۲۰) بود که انزجار عمیق مردم ایران از تار و پود استعماری این معاهده به تمثیل بسیار روشنی بروز کرد. سرهنگ فضل‌الله خان، یکی از اعضای تازه «کمیسیون نظامی مشترک ایران و انگلیس»، در اتاق خود به ضرب گلوله اسلحه کمری به قتل رسیده بود. در یادداشتی که به خط خود او در کنار جسدش پیدا شد، توضیح داده بود که در حق‌گزینش بین مرگ و سر سپردن به «کمیسیون نظامی بریتانیا» که ارتش ایران را تحت فرماندهی خود درمی‌آورد، او مرگ را انتخاب کرده است. و این نشان طالع شوم بود.

در جبهه باقی‌مانده حکومت روسها، طی دو سه سال اخیر هنوز در حدود ۷۰ افسر روسی در لشکر قزاق ایران (در قزاقخانه طهران) بعنوان مشاورین مشق نظامی خدمت می‌کردند. ریاست این گروه در دست سرهنگ کلرژه (Clergé) بود، که به اصطلاح مردی خوش‌نام و لیبرال محسوب می‌شد. او در سخنان خود همیشه اعلام کرده بود که خدمت آنها موقتی است و پس از آموزش دادن افسران ایرانی به خاک خود باز خواهند گشت. طبعاً سایر افسران

قزاق روسی از این طرز فکر شل و لیبرال و فاقد قدرت راضی نبودند - و در واقع عده‌ای از آنها تصمیم به برکناری او گرفتند. وقتی این نارضایتی با فرمانده دوم این افسران «سرهنگ ستاروسلسکی» (Staroselsky) در میان گذاشته شد، او با حذف رئیس لیبرال موافقت کرد. وقتی افسران روسی اجرای مأموریت اخراج کلرژه را با سرهنگ رضاخان در میان گذاشتند، او بلافاصله با کمال میل پذیرفت. آن شب رضاخان به اتاق کلرژه رفت و «بسیار مؤدبانه»^{۲۰} از او دعوت کرد که با او بیاید، چون کالسکه‌ای بیرون در، جهت انتقال ایشان به روسیه، آماده بود. کالسکه او را شبانه، و تحت نظر شخص رضاخان به انزلی برد که از آنجا با یک کشتی به خاک روسیه برگردانده شد.

اما اصل موفقیت ساده این مأموریت در ذهن رضاخان اثری عمیق گذاشت. «می‌دید چقدر ساده و آسان می‌شد که قدرت را از دست رؤسای نظامی گرفت، و آنها را بیرون کرد...»^{۲۱} - بویژه که در این سالها روسیه بلشویک به افسران خود نیاز داشت. طی مدت کوتاهی بقیه ۷۰ نفر افسران روسی به تدریج از هنگ قزاق سه هزار نفری ایرانی اخراج و به کشور خود بازگردانده شدند و پستهای آنها در دست افسران ایرانی آموزش‌دیده قرار گرفت. بزودی تمام هنگ تحت فرماندهی رضاخان درآمد - که اکنون افکار روشنی داشت که آینده‌اش در کجاهاست... و مثل همیشه تقدیر نیز به او کمک کرد.

20 - ibid., p. 91.

21 - ibid., p. 91.

فصل ۳

از سرهنگی به شاهی

در پایان سال ۱۹۲۰ میلادی (اواخر سال ۱۲۹۹ شمسی، ربیع‌الاول ۱۳۳۹ قمری) ایران یک سبب سرخ رسیده فشنگ بود و آماده برای هر کسی که زور داشته باشد آن را بچیند. دستگاه دولت قاجار در بلبشویی آکنده از انزجار و کینه مردم، رو به پوسیدگی می‌رفت. ژنرال ارفع می‌گوید «ایرانیان بطور کلی آدمهای تاریخی و نسبت به دولیشان حساس و اغلب بدبین و پرسوءظن هستند.» در این مقطع زمانی بخصوص، ظاهراً مردم عادی ایران، علاوه بر دردهای دیگر، «معاهده نظامی» اعمال شده از جانب انگلستان را نیش فوق‌العاده تلخی بر روح ملی‌شان احساس می‌کردند.

اما دولت بریتانیا در این مورد تنها انزجار درونی و مخفی مردم، و همچنین مخالفت روحانیون کشور، را در مقابل خود نداشت: مخالفت‌های شدیدتر دیگری هم بود. سایر دول قدرتمند دنیا - از جمله روسیه و فرانسه و آلمان - با نقشه «تحت حمایت» گرفتن ایران از طرف انگلستان مخالفت شدید داشتند. این نقشه براساس دو عامل بود: ترس و فکر گسترش بریتانیا در

خاورمیانه. ژنرال ارفع دیدگاه ابن دوره دولت انگلیس را چنین جمع‌بندی می‌کند:

واضح بود که اگر ایران با بودجه ناچیزی که داشت، به حال خود گذاشته می‌شد، بدون امکانات، بدون پول، بدون نیروهای نظامی - و با یک دولت مرکزی ضعیف، بزودی طعمه‌ای برای قوای خودمختار می‌گشت که همواره در شکل رؤسای طوائف گوناگون و درگیر در ایران وجود داشتند؛ یا در دست عناصر انقلابی چپ‌گرا می‌افتاد که به تازگی در شمال کشور ظاهر شده بودند، در اینصورت احتمال داشت کشور در چنگک بلشویسم کشیده شود و جمهوریهای کمونیست به خلیج فارس، کشورهای خاورمیانه و هندوستان راه یابند.^۱

بنابراین آنچه به نظر می‌رسید مورد نیاز است، یک دولت مرکزی قدرتمند در ایران بود که به نحو احسن متمایل به خواسته‌های انگلیس باشد. در عین حال، دولت بریتانیا از هواداران بسیار سرسخت دولتهای ضد - بلشویسم شمال ایران بود، بویژه دولتهای آذربایجان و گرجستان و ارمنستان. از سه کشور فوق آذربایجان بیش از دو کشور دیگر در وضعیت مخاطره‌آمیزی قرار داشت. از موارد خاصی که وضعیت حساس این نقطه از دنیا را نشان می‌دهد، یک شب قابل ذکر است، که در آن گروهی به نمایندگی از دولت ایران برای مذاکرات به باکو پایتخت آذربایجان دعوت شده بودند. افسر جوان ارفع و پدرش جزو این گروه بودند. در پذیرایی از نمایندگان ایران، شرکت‌کنندگان آذربایجانی و تماشاگران حاضر در محفل همه

1 - Hassan Arfa, *Under Five Shaks* (John Murray, London 1964), p. 109.

اسلحه‌های کشیده در دست داشتند - از جمله تفنگ و شمشیر و خنجر. آنها در هنگام نشستن در سر جاهای خود نیز اسلحه را بین زانوانشان آماده نگه می‌داشتند. در یکی از لحظات وقفه جلسات، در بگومگویی که بین دو تن از افراد تُرک روی داد، ناگهان گروهی شروع به تیراندازی و حمله به هر طرف کردند. حدود شش هفت جنازه و تعدادی زخمی را با برانکار بیرون بردند و آنگاه رئیس جلسه اعلام کرد که پس از پایان ناراحتی جزئی مذاکرات ادامه خواهد یافت - که یافت!

ریاست هیأت نمایندگان ایران را در این جلسه جوانی سی و سه ساله، شریف و قابل توجه بعهدہ داشت، به نام سید ضیاءالدین طباطبایی. ارفع هم‌اکنون با او آشنایی داشت. «من او را پنج سال پیش از این در تهران بعنوان یک ژورنالیست برجسته ملاقات کرده بودم - که لباس روحانی به تن داشت - ولی امشب کت و شلوار فُراک شیک پوشیده بود. او در واقع فرزند یک روحانی، و سردبیر و صاحب امتیاز روزنامه‌ای مبارز و مجاهد به نام رعد بود. به عقیده بسیاری از اشخاص فهمیده، او تا حدی با انگلیسیها همفکری داشت، که این نیز واقعیتی بود.

سید ضیاءالدین طباطبایی ژورنالیستی مجاهد و دارای عقاید انقلابی تند ولی واقعیت‌گرایانه بود که آنها را در روزنامه خود منتشر می‌ساخت. او چون از بافت طبقه متوسط اجتماع، و از خانواده‌ای روحانی برخاسته بود، (و البته همچون اکثریت مردم ایران به مذهب شیعه ایمان داشت) این بدان معنا بود که با اکثر خانواده‌های بانفوذ کشور آشناست - که این وجهه به روزنامه او وزنه مؤثری می‌داد. برای انگلیسیها او یک وسیله ایده‌آل به نظر می‌آمد. با این پیشینه و زمینه پرنفوذ، و نوشته‌های تحریک‌کننده، و شخصیت خود او، که هم‌اکنون در چند مأموریت بحرانی موفقیت‌آمیز، نشان داده شده بود، او می‌توانست دولت جدیدی دارای پتانسیل همیاری با انگلیس را تشکیل دهد.

صحنه ترتیب داده شد. یک هیأت نظامی انگلیسی، مدتی بود که در تهران بسر می‌برد، و اصل مأموریت آن سازمان دادن به ارتش جدید ایران بود. این هیئت در این که چه کسی مسلط‌ترین و خوش‌آتیه‌ترین مرد نظامی ایران در حال حاضر برای ریاست این ارتش است، کوچکترین شکی نداشت: کلنل رضاخان. دولتی ترکیب‌یافته از سید ضیاءالدین و کلنل رضاخان مطلقاً مغلوب‌نشدنی به نظر می‌رسید، و در واقع آینده نیز چنین ثابت کرد — اگرچه با نتایجی نه کاملاً طبق انتظارات دولت انگلیس.

رضاخان این روزها در افواه عموم شخصیت نظامی ترسناک و باتجربه‌ای معروف شده بود. در سن چهل و دو سالگی او دو بار ازدواج کرده بود: بار نخست با دختر عمویش در سن هفده سالگی، که این همسر پس از نه سال هنگام زاییدن اولین فرزند آنها، یک دختر، فوت کرده بود. این بچه بزودی تحت حمایت همسر دوم رضاخان، تاج‌الملوک درآمد، که او نیز پس از پایان اولین سال ازدواج دختر خود شمس را به دنیا آورد.

همسر اول رضاخان زنی آرام و شیرین‌طبع می‌نمود، ولی همسر دوم از ابتدای عروسی دارای روحی حرارتی و طبیعی جاه‌طلب و خودمختار از آب درآمد. تاج‌الملوک که اکنون در سن هشتاد سالگی است (سال ۱۹۷۷، تاریخ چاپ اول کتاب حاضر. — م.)، با عنوان «ملکه مادر» دارای وضع و مقامی پرابهت می‌باشد. اسدالله علم می‌گوید: «علیاحضرت ملکه مادر دارای کارا کتر فوق‌العاده‌ای است. او همواره شخصیت و مقام خود را در سطح هم‌شان موقعیت رضاشاه حفظ کرده است. او تنها کسی است که رضاشاه نمی‌توانست حرف و خواست خود را بر او تحمیل کند. او از نظریات خود و از دوستان

خود و از اصول خود جدا نشدنی است. بسیار جالب و مستقل است.^۲
 ملکه مادر خودش می گوید: «من در خانواده نظامی به دنیا آمدم و بزرگ شدم. پدرم یک سرتیپ بود و هنگام ازدواج من با رضاشاه کبیر برادر بزرگم از دوستان نزدیک او بود. در حقیقت او مسئول ازدواج ما شد.» آقای علم در توضیح بیشتر می گوید: «در آن روزها اگر دو افسر با هم دوست بودند، یکی با دختر یا با خواهر دیگری ازدواج می کرد؛ در این کشور این خیلی عادی است.»

ملکه مادر می گوید: «فکر می کنم او از من بیجده سال بزرگتر بود. من الآن هفتاد به بالا سن دارم. اگرچه از همان اوایل می توانستم جلویش بایستم، اما فکر نمی کنم هرگز می توانستم عقیده اش را عوض کنم.» به عقیده این بانو حس سرسختی و وطن پرستی شوهرش از موقعی شروع شد که زیر دست افسران قزاق روس خدمت می کرد. آنها بطور کلی با افسران و سربازان ایرانی با خشونت و تحقیر رفتار می کردند... «او مدام سر کار و مشغول فعالیت بود. تمام اوقاتش هم صرف کار دولت می شد. تنها الهام و آرزویش برای بزرگی ایران بود.»^۳

به عقیده بسیاری از رجال سالخورده نزدیک به رضاخان، زن چهارم او، عصمت الملوک است که «عشق واقعی زندگی اش» محسوب می شود. با اوست که رضاخان ظاهراً بالاخره به حال آرامشی درمی آید. او دوست داشته با عصمت در باغ قصر قدم بزند و با هم صحبت کنند. ولی در حال حاضر، آنچه از زندهای رضاشاه مطرح باقی مانده، تاج الملوک است که پسری چون محمدرضا زاییده است.

همانند بسیاری از مردان ایرانی، بخصوص آنها که دارای زندگی و طرز

2 - Interview with the Shah in Tehran, October 1975.

3 - Information supplied to the author by the Ministry of Court.

فکر نظامی هستند، رضاخان همیشه آرزو داشت پسری داشته باشد که بتواند سرسخت و محکم بار بیاید؛ یک مبارز، یک مرد. در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ (۴ آبان ۱۲۹۸) تاج الملوک زوج دوقلویی به دنیا آورد؛ دختری که اشرف نام گرفت (دختر سوم رضاخان) و پسری به نام محمدرضا، اولین پسر رضاخان. رضاخان بالاخره برای خود جانشینی پیدا کرد، گرچه در حال حاضر مال و ملک چندانی نداشت که برای او به ارث بگذارد. خانواده رضاخان در یک باب خانه متوسط در محله سنگلج جنوب تهران زندگی می‌کردند (که امروزه مبدل به پارک شهر شده است). در این سالها او دو زن دیگر هم گرفته بود، و با دریافت حقوق یک نظامی موفق مجبور بود برای بهم آوردن سروته مخارج زندگی تلاش کند. با این اوضاع، با ظهور رجل پرنفوذ و جذبه‌ای چون سید ضیاءالدین طباطبایی، رضاخان راهی برای قدرت بیشتر و موفقیت واقعی می‌دید - نه تنها برای خود، بلکه برای کشور. و این زمینه کلی برای حوادث فوریه ۱۹۲۱ (اسفند ۱۲۹۹) بود.

در ۲۰ فوریه (۱ اسفند) تیپ قزاق، که اکنون بافتی کاملاً ایرانی داشت، در قزوین مستقر بود. چهار روز بعد، با وجود هوای سرد و سخت زمستانی، و جاده بد، تیپ قزاق به فرماندهی رضاخان وارد تهران گشت. رضاخان این تاریخ را با دقت و حساب صحیح انتخاب کرده بود. در روز ۱۸ فوریه ژنرال آبرونساید (Ironside) رئیس «کمیسیون نظامی انگلیس» در تهران، برای شرکت در یک کنفرانس به قاهره می‌رفت. طیاره ژنرال در راه دچار سانحه شد و سقوط کرد، ولی اگر چنین هم نمی‌شد، تأثیری در جریان حوادث نمی‌گذاشت، چون به هر حال کودتا در غیبت او انجام می‌شد.

در همان روز ۲۰ فوریه، در تهران شایع شده بود که یک تیپ ۱۰۰۰ نفری قزاق در قزوین به علت عدم پرداخت مواجب ماهانه دست به شورش زده، و برای احقاق حق به سوی پایتخت پیش می‌آیند. این خبر بعنوان یک

واقعیت جزئی تلفی می‌شد. اما حوالی نیمه‌شب، ستوان ارفع که فرماندهی گروه نگهبانی دروازه غربی (پادگان) باغ شاه تهران را در مقابل شورشیان بعهدہ داشت، صدای تیراندازی‌هایی از مرکز شهر شنید، و با تلفن به مرکز فرماندهی خواستار آن شد که بداند چه خبر است. و چه باید بکند. به او گفته شد که حدود ۱,۵۰۰ شورشی از طریق دروازه قزوین و میدان گمرک وارد شهر شده‌اند. یک تیپ از پادگان مرکز که برای مقابله با شورشیان فرستاده شده بود نیز تسلیم شده بودند. تیپ قزاق شورشی اکنون بسوی اداره مرکزی پلیس در میدان توپخانه حمله‌ور شده بود. برعکس تیپ پادگان مرکز، نیروی پلیس از تسلیم شدن خودداری می‌کرد. قزاقها آتش گشوده سه تن از افراد پلیس را کشته بودند، و این تنها خونریزی در سراسر حوادث کودتا بود. روز بعد، رضاخان اعلامیه‌ای صادر کرد مبنی بر اینکه منظور از این اقدامات «نجات کشور» از دست خائنان بوده است. او خواهان استقلال و قدرتمندی و توسعه ایران بود. در این اعلامیه همچنین از اهالی تهران خواسته می‌شد که «اطاعت نموده آرامش خود را حفظ کنند».

انگلیسیها از این حوادث حیرت‌زده شدند. مردانی که آنها می‌خواستند از آنان استفاده کرده در آینده مورد پشتیبانی خویش قرارشان دهند، خود ناگهان قد علم نموده، کنترل شهر را در دست گرفته و اعلام استقلال می‌کردند. حتی علیاحضرت ملکه مادر می‌گوید: «شب کودتا من در تهران بودم، ولی هیچ خبری از جریانات نداشتم... حتی روز بعد که شنیدم کودتایی با موفقیت صورت گرفته خبر نداشتم که شوهر من فرمانده کل نیروهای قزاق و کودتا بوده است!»^۴

در طی چهار هفته پیش از این کودتا، در تهران چهار دولت تشکیل یافته و

استعفا کرده و وضع رو به هرج و مرج هر چه بیشتر رفته بود.^۵ پس از سقوط نظامی پایتخت به دست کلنل رضاخان، سید ضیاءالدین طباطبایی از طرف مجلس با عجله بعنوان نخست‌وزیر برگزیده شد. و در مورد رضاخان، مردی که بدون فرماندهی او کودتا هرگز به انجام نمی‌رسید، سید ضیاء تصمیم مهم را گرفت: او را با عنوان «سردار سپه» به وزارت جنگ منصوب نمود، و از طرف دربار نیز به او شمشیر طلایی مرواریدنشان اعطاء گردید، که در ایران همواره سمبل آینده‌تابناک برای یک سردار ارتش بوده است.

اما دولت بریتانیا (مطابق سیاست همیشگی خود)، صبر کرد و اجازه داد مردان جدید سیاست ایران خود را در عرصه عمل قرار دهند و ثبات بخشند. پس از هر کودتا معمولاً یک دوران ناپایداری و اغتشاش اوضاع کشور را فرامی‌گیرد. سیزده سال قبل، در ۱۹۰۸، که نظامیان انقلابی ترکیه علیه سلطان عبدالحمید عثمانی کودتا کرده بودند، نتیجه این دگرگونی در عرض یک سال در معارضة قرار گرفته بود - بدین سان که افسران وفادار به سلطان، ضدکودتایی را علیه افسران انقلابی صورت داده بودند، یا کوشش کردند. موفقیت نهایی انقلابیون ترکیه عمدتاً بخاطر شخصیت مصطفی کمال افسر بزرگ انقلاب بود، که در آینده «آتاتورک» لقب گرفت. این احتمال هست که بیشتر این نمونه کار در کشور همسایه بود که می‌توانست برای رضاخان الهامبخش بوده باشد.

اسدالله علم دلیل این را که چرا رضاخان فوراً به مقام نخست‌وزیری انتخاب نشده بود چنین توضیح می‌دهد: «در آن روزها برای مردم تهران غیر قابل هضم بود که یک مرد نظامی به مقام نخست‌وزیری برسد و شاه قاجار آن را تأیید کند. هر چند رضاخان قدرت واقعی پایتخت محسوب می‌شد،

ولی لازم بود که فردی دیگر، از مقام پایین‌تر، انتخاب شود - گرچه باید بگویم که این فرد (سید ضیاءالدین) به هیچ وجه از سطح پایین نبود.^۶ بنابر گفته‌های ژنرال ارفع، وقتی سید ضیاءالدین طباطبایی برای نخستین بار سعی کرد بارضاخان تماس بگیرد، رضاخان، که در دنیای سید ضیاء نبود، استنکاف کرد، چون چیزی در باره او نمی‌دانست، و از آرمانهای او هم نمی‌خواست چیزی بداند. سالها بعد، محمدرضا شاه بود که از سید ضیاء بعنوان مشاور استفاده کرد. شاه می‌گوید: «پدرم بخاطر تاکتیکهای نظامی و سیاسی و اوضاع وقت با او مخالف بود، ولی به مفهوم عقاید سیاسی و اقتصادی او کاری نداشت.»^۷

در ماه مه ۱۹۲۱ (اردیبهشت ۱۳۰۰)، رضاخان بعنوان وزیر جنگ در کابینه سید ضیاءالدین مشغول کار شد. او با سرعت هر چه تمام‌تر، کلیه تیپها و هنگهای کشور را بصورت یک ارتش واحد زیر یک پرچم درآورد، و خدمت وظیفه دو سال سربازی را برای جوانان ۱۹ ساله بصورت قانون درآورد. در همین ایام بود که سید ضیاءالدین، پس از سه ماه ریاست دولت احساس می‌کرد که در دولت ایران آینده او نقشی نخواهد داشت. ژنرال ارفع می‌نویسد: «حتی انگلیس هم دیگر نه تنها آنچنان تمایلی برای او نشان نمی‌داد، بلکه فشارهایی هم برای استعفای او القاء می‌کرد.»^۸ اما بزودی معلوم شد که تنها استعفا هم کفایت نمی‌کند. سید ضیاء هیچگونه احساس امنیتی برای خود نمی‌کرد و به همین دلیل تصمیم گرفت در همان مقام نخست‌وزیری از کشور خارج شود... به بغداد گریخت و تا بیست سال بعد، و سقوط رضاشاه کبیر، به ایران بازنگشت. شاه جدید او را مورد تفقد قرار داد، و سید در ایران

6 - Interview with the Shah, October 1975.

7 - *Mission*, p. 40.

8 - *Arfa*, op. cit., p. 113.

ماند و در حدود هشتاد سالگی وفات یافت.^۹

سیاست و لحن دولت جدید ایران در بهار سال ۱۳۰۰ از هم اکنون تعیین شده بود. پنج روز پس از فرجام کودتای ۲۱ فوریه، (۲ اسفند)، عهدنامه (نظامی) ایران - انگلیس ملغی اعلام شد. در همان روز، ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ (۷ اسفند ۱۲۹۹)، عهدنامه‌ای بین ایران و روس منعقد گشت که طبق آن کلیه امتیازاتی که دولت تزاری روسیه از ایران طلب داشت بخشوده اعلام می‌شد. این دو حرکت دیپلماتیک به دنیا - و بخصوص به دو ابرقدرت متفق ولی ستمگر به ایران، بریتانیا و روسیه - هشدار داد که دولت جدید ایران منظورش از «استقلال» معنی واقعی این مفهوم است.

اما مسائل داخلی حکومتی ایران بسیار بیش از اینها در هم پیچیده بود. اندکی پس از فرار سید ضیاءالدین به بغداد، انتخابات پر جنب و جوش «مجلس چهارم» دولت مشروطه احمدشاه قاجار انجام گرفت. و طی دو سال بعد، شاه جوان قاجار، که هنوز بیست و سه سالش نشده بود، دو نخست‌وزیر دیگر عوض کرد. رضاخان در هر دو کابینه مقام وزارت جنگ و فرمانده کل نیروهای ارتش را برای خود حفظ کرد. محمدرضا پهلوی مسئولیتهای این دوران پدرش را چنین جمع‌بندی می‌کند: «در طول تاریخ ما، هر وقت دولت مرکزی ضعیف بوده، قومهای مختلف ایران دست به غارت و چپاول و تجاوز زده‌اند و هرکاری خواسته‌اند کرده‌اند. ولی وقتی دولت مرکزی قدرتمند و در کنترل بوده، اقوام نیز نقش سازنده‌ای در جامعه داشته‌اند.»^{۱۰}

دولت مرکزی ایران در این سالها، به رغم وجود رضاخان در سمت وزارت جنگ، حکومتی ضعیف بود؛ و به همین دلیل، و احساس شخصی رضاخان برای فرونشاندن مخالفت و ناامنی در میهن خود، اقدام به یک سری

9 - Interview with the Shah, October 1975.

10 - *Mission*, p. 37.

سفرهای لشکرکشی و سرکوبی اقوام و طوایف مختلف کشور پهناور نمود. ایران بطور کلی سرزمین تضادهاست: صحراهای بی آب و علف، نقاط و محصولات گرمسیری، کوههای سر به فلک کشیده پوشیده از برف، مراتع و جنگلهای پر آب، مردابها، و کوههای خشک... در حالی که گرمای هوای سیستان در تابستان به ۵۰ درجه سانتیگراد می رسد، در زمستان، در مناطق کوهستانی غربی می تواند به ۳۰ درجه زیر صفر برسد. ریزش باران که در بندر بابل در کنار دریای خزر در سال به بیش از یک متر و بیست و پنج سانتیمتر می رسد، در بلوچستان اغلب از هشت سانتیمتر نیز کمتر است. مناطق مختلف نه تنها هوا و زمین و نباتات مختلف دارند، بلکه مردم آنها نیز با هم به همین گونه متفاوتند. قبایل بدوی گاهی روال و قانون خودشان را دارند. نکته دیگری از قول آرتور آرنولد مورخ و جهانگرد انگلیسی گفته شده که خالی از طعنه نیست: آرنولد از یکی از دوستان خود یاد می کند که هنگام سفری به میان قبایل کوه نشین بختیاری در لرستان، آنها را مهمان نواز، منت گذار، شاد، و بدون تعصب از چند و چون دنیای خارج یافت. و وقتی حرف توی حرف آمد، کدخدای قوم پرسید: «... این امپراتور روسیه همان شاهنشاه خودمان نبود؟»^{۱۱}

رضاخان در عملیات جنگی خود در داخل کشور، توانست بر سرکشیهای عمده در همه نقاط چیره شود. او در پاییز ۱۹۲۱ (۱۳۰۰)، جزو اولین پیروزیهای خود موفق شد «دولت» تازه تأسیس یافته در گیلان توسط میرزا کوچک خان را سرکوب نماید. میرزا خود توانسته بود با عده ای از یاران به اعماق جنگل فرار کند، ولی پس از تنها ماندن، وقتی تلاش کرده بود خود را از میان کوهها به نواحی شمال گیلان برساند، در صخره های برف گرفته ماسوله

11 - Arthur Arnold, *Through Persia by Caravan* (London 1877), vol. 2, p. 34.

گرفتار گشته و منجمد شده و مرده بود.^{۱۲} استراتژی جنگی رضاخان بطور کلی این بود که رئیس هر گروه مخالف را بگیرد، یا خلع سلاح کند و نیرو و نفوذش را از بین ببرد. پس از سرکوب غائله گیلان، او عازم سرکوبی جدایی طلبان مناطق مختلف آذربایجان، کردستان، لرستان، فارس و خراسان شد و کلیه این استانها را طی دو سه سال بعد تحت کنترل نیروهای دولت درآورد. محمدرضا پهلوی در این زمینه می گوید: «طولی نکشید که احمدشاه برای یک سفر بسیار طولانی عازم اروپا شد.»^{۱۳}

اکنون یک واقعیت تاریخی منطقه قابل توجه است: یک روز پس از آخرین سفر احمدشاه قاجار از ایران، در ترکیه مصطفی کمال، بعدها آتاتورک، که مورد تحسین همیشگی رضاخان بود، ترتیباتی داد تا مجلس گردهم آیی ملی آن کشور، طی یک مراسم رأی گیری، خلیفه عثمانی را به اتفاق آراء از سلطنت عزل کرد و آتاتورک را بعنوان ریاست جمهوری ترکیه برگزید. این در تاریخ ۱۲۹ اکتبر ۱۹۲۶ (۷ آبان ۱۳۰۵) رخ داد. شش ماه بعد در آوریل ۱۹۲۷ (اردیبهشت ۱۳۰۶)، رضاخان در مقام رئیس الوزراء، پس از متقاعد ساختن مجلس، به گروهی از روحانیون شیعه کشور پیشنهاد کرد که دولت تازه ایران نیز بصورت یک جمهوری تأسیس یابد.^{۱۴} او البته خود را نیز برای ریاست جمهوری ایران کاندیدا می دانست. روحانیون، با انواع احکام قانونی و دینی با این پیشنهاد مخالفت کردند، و رضاخان که با همه قدرت جرأت مخالفت با آنان را نداشت، تصمیم گرفت با استفاده از راهها و منابع نفوذ دیگر به اهداف خود برسد.

این مواجهه و درگیری با روحانیون، و درک این واقعیت که تنها آنان

12 - Arfa, op. cit., p. 126.

13 - Mission, p. 49.

14 - ibid., p. 49.

می‌توانند با او و با عقاید او مخالفت کنند، دشمنی عمیق رضاخان با این جامعه ریشه گرفت. محمدرضا پهلوی می‌گوید: «او در اعماق روح خود (مذهبی) بود، ولی علیه بعضی از عقاید آنها رفتار می‌کرد. او مجبور بود این نقاط ضعف را ریشه کن کند، و من خود نیز مجبورم همین کار را بکنم.»^{۱۵} حال آنکه آرنولد اشاره می‌کند «بجز در برخی شرایط استثنایی، در ایران همواره نیروی دولت شاه بسیار کمتر از نیروی نفوذ علمای دینی است.»^{۱۶}

بنابر گفته آقای اسدالله علم، رضاخان کوشید تا آرامش و یگانگی را به کشور بازگرداند، و در این راه برخی از سران اقوام مختلف کشور که در گذشته تحت حمایت و نفوذ دول خارجی بودند، به پیامهای رضاخان برای یکپارچگی کشور پاسخ مثبت دادند، و عده‌ای حتی با مسرت و التجاء، به او پیوستند. «یادم هست که پدرم برای خودش یک ارتش کوچک داشت. و همچنین یادم هست که پدرم از دست شما حتی در آن گوشه ایران (خراسان) در دسرها داشت. و او یکی از اولین سران قوم بود که به رضاخان از صمیم دل خوشامد گفت، به او پیوست، و تا دقیقه آخر هم با او بود.»^{۱۷}

برخی از روحانیون آن ایام از مالکین عمده سرزمین بودند، و احکام دینی نیز آنها را حمایت می‌کرد. با این وصف آنها مالکین غایب محسوب می‌شدند،^{۱۸} که بدون هیچگونه مسئولیت قدرت‌نمایی می‌کردند.

یک عنصر بسیار قدرتمند دیگر شیخ خزعل حاکم طایفه عرب خوزستان بود. معروف بود که او یک تحت‌الحمایه انگلیسیهاست، و در واقع به او قول داده شده بود که در صورت حمله قوای دولتی از پایتخت، از او حمایت

15 - Interview with the Shah, October 1975.

16 - Arnold, op. cit., vol. i, p. 15.

17 - Interview with the Shah, October 1975.

18 - Ann Lambton, *Landlord and Peasant in Persia* (Oxford University Press, Oxford 1953), p. 23.

کنند.^{۱۹} سهم شیخ خزعل در کمک به انگلیسیها حفاظت و «ناتوری» مناطق و تأسیسات نفتی در خوزستان بود. بنابراین وقتی رضاخان در دسامبر ۱۹۲۴ (آذر ۱۳۰۳)، شیخ خزعل را شکست داد، این نه تنها یک پیروزی درون مرزی بود، بلکه یک زهرچشم از انگلیسیها هم به حساب می‌رفت. احمدشاه قاجار که اکنون بیست و هفت سال داشت و چهار سال بود که در کازینوهای فرانسه ول می‌گشت، و در قصرهای پر آب و گل‌سرخ اطراف اروپا لنگر می‌انداخت، کم‌کم می‌فهمید که اگر روزی جرأت می‌کرد که پا به خاک ایران بگذارد چه خطرانی در انتظارش است، سرانجام پیامی فرستاد که دیگر به کشور باز نخواهد گشت. روز ۳۱ اکتبر (۹ آبان)، آخرین آثار ادعای سلسله قاجار به حکومت ایران، پس از ۱۳۱ سال محو گشت. در آن روز مجلس با اکثریت ۱۷۱ رأی مثبت به انقراض سلسله قاجار رأی داد.^{۲۰} در آن جلسه فقط پنج نفر غایب بودند. اما در میان این غایبین یک نام بود که مقدر بود در زندگی پسر و جانشین رضاخان نقش عمده‌ای داشته باشد: دکتر محمد مصدق.

بزودی مجلس جدید در اولین جلسات خود تصمیم گرفت که باید تغییراتی در قانون اساسی کشور صورت گیرد. این مجلس از رضاخان دعوت کرد که عنوان شاهنشاه مشروطه ایران را بپذیرد. برای رضاخان اکنون اشکالی نداشت که بجای ریاست جمهوری کشور (نظیر ژنرال الهامبخش خود کمال آتاتورک) شاهنشاهی ایران را قبول کند، چون او اکنون تمام اختیارات و قدرت را بعنوان اولین شاه سلسله جدید سلطنت در کف خود می‌یافت. محمدرضا پهلوی می‌گوید: «من مطمئنم که پدرم در یک برهه از زمان ابدۀ جمهوری را ترجیح می‌داد. اما پس از چندی عقیده عمومی مردم و

19 - Kayhan International, 27 October 1975.

20 - Arfa, op. cit., p. 183.

دولتمردان باز بسوی پادشاهی تغییر جهت داد، که در حقیقت قرنهایست سیستم حکومت در ایران بوده است. بیشتر متخصصین قانون اساسی در سراسر کشور حامی اصول سلطنت هستند.^{۲۱} رضاخان نیز با پیروی و استفاده از احساسات مردم زمان خود، موقعیت خود را استوار ساخت. در ایران استفاده از آیینها و سنتها می توانند سریع ترین وسیله برای پیشرفت باشند.

در روز ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ (۵ اردیبهشت ۱۳۰۵)، فقط اندکی بیش از پنج سال پس از کودتا، و در واقع حکومت در سایه «مرد دوم» دولت، رضاخان در کاخ گلستان تهران تاجگذاری نمود. این کاخ افسانه‌ای یکی دو قرن اخیر تهران، که «اتاق تاج» آن، با انعکاس میلیونها آینه و کریستال نقره‌ای و تابناک، چنین لحظه‌های متعددی را پشت سر گذاشته است. اما امروز سرآغاز یک دودمان تازه شاهی ایران نبود، آغاز عصری جدید بود. در این مراسم شاهنشاه جدید لقب «رضا شاه پهلوی» به خود می‌گرفت. در این روز پسرش محمدرضا درست شش سال و نیم داشت. به او نیز لقب «ولیعهد» داده شد. پسر کوچک که مینیاتور یونیفرم افسران در رژه را بر تنش کرده بودند، با چشمهای حیرت زده و دچار ابهت شده، خیره خیره پدرش را نگاه می‌کرد، که همانند ناپلئون، خود با دست خود تاج بر سر نهاد... شاهزاده کوچک بی شک بخاطرش خطور نمی‌کرد که پدرش با بر سر گذاشتن این تاج عملاً اولین قدم را برای رفتن به تبعید و بی‌سروسامانی برمی‌داشت، یا نمی‌توانست تصور آن را بکند که در نتیجه تاجگذاری امروز، خودش نیز در آینده می‌توانست با ترور و فرار از کشور مواجه باشد.

فصل ۴

ولیعهد

مراسم تاجگذاری در کاخ گلستان، همراه با بوق و کرنا و طمطراق فراوان، احتمالاً این مَهر را روی مغز پسر شش ساله حک کرد که پدرش، شاهنشاه ایران، بزرگترین مرد دنیاست. محمدرضا پهلوی اعتراف می‌کند: «می‌توانید تصورش را بکنید که (این صحنه) می‌توانست چه ابهتی در فکر یک پسر شش ساله ایجاد کند. اما در مورد من، شخص پدرم بسیار بیشتر از هر کس دیگر نفوذ و تأثیر گذاشته است.» از آنجا که شاه جدید و مورد احترام همه، از جمله مردان قوی و بزرگ و باهوش کشور بود و همزمان ایجاد رعب و وحشت در دلها می‌کرد، این ابهت تعجبی ندارد. برگزیدن و انتصاب محمدرضای کوچک بعنوان ولیعهد کشور دوران کودکی ساده‌ او را از آن روز خاتمه داد. رضاشاه دستور داد که او باید از کنار مادر جدا شود و آموزش مخصوص ببیند، با این تأکید که این پسر در آینده مسئول حکومت کشوری می‌شد که از لحاظ فیزیکی کمی بدوی و از لحاظ اجتماعی بسیار پیچیده بود - ولی در دنیای فردا بعنوان یک نیروی مدرن جای ویژه‌ای داشت.

خاطره‌های محمدرضا پهلوی پیش از این روز کذایی، تا حدی کمرنگ و

مبهم است. زیبایی کوههای البرز در شمال تهران، که آنها را می توانست از خانه خود در جنوب شهر ببیند؛ اخمهای دایه، وقتی او، محمدرضای نازنین، در حمام پایش سر می خورد و می افتاد؛ و مهمتر از همه، هیکل بزرگ و باهبت پدرش که با کالسکه دولتی - با عنوان وزیر جنگ - می آمد و می رفت... یا وقتیایی که در سفر بود و پسر کوچک او را سوار بر اسب و مشغول پیکار با یاغیان کشور تصور می کرد.

تا امروز او زندگی خانوادگی را چیزی عادی تلقی می کرد. از این به بعد او علیه این طرح زندگی عکس العمل نشان می داد.

از او می پرسیم: «اعلیحضرتا، در باره بچه های خود شما، آیا شما آنها را طور دیگری بار می آورید؟ خیلی متفاوت با آنچه خود شما را بار آوردند؟»

«مطلقاً. مطلقاً. البته این تغییر زمان هم هست. تا آنجا که من می توانم بگویم، گذشته از پرستارها و معلمین سرخانه شان، ما گذاشته ایم آنها بطور طبیعی رشد کنند!»

«پدرتان با شما خیلی، خیلی سختگیر بود، مگر نه؟»

«او هم.»

«همه شما بچه ها - بخصوص شما؟»

«او... نمی دانم. او مرا از چشمهایش هم بیشتر دوست داشت. با این همه، ساختار اوضاع بقدری سخت و براساس انضباط بود که نمی توانستید حتی تصورش را بکنید که چیزی بتواند تغییر کند. این جو بود که در همه جا حاکم بود. جو انضباط مطلق! و تقریباً جامد.»

«این از همان وقت بود که شما را از حرمسرا آوردند بیرون و جدا کردند؟ چون وقتی خیلی کوچک بودید، پیش مادرتان و بچه ها و بقیه همسرانش زندگی می کردید، درست است، اعلیحضرت؟»

«نه، نه، نه... موضوع حرمسرا اصلاً در میان نبود.^۱ مادرم جدا زندگی می‌کرد. پدرم زن دیگری داشت، اما آنها جدا بودند، در حیاط دیگری زندگی می‌کردند.»

«صحیح، در یک حیاط نبودند. پس شما بچه‌های دیگر را برای همبازی بودن نداشتید. اما انگار برادر کوچکتر خودتان را داشتید، علیرضا... او چند سال از شما کوچکتر بود؟»

«دو سال.»

«و البته اشرف همسن خودتان بود و پرنسس شمس هم که سه سال بزرگتر.»
«او هم دو سال.»

«پس شما یک گروه خوب و جور بودید... اما شما مجبور بودید خیلی خوب و جدی باشید.»

«را... بله، البته. اما همیشه هم دعوا داشتیم.»

«اما شما فکر می‌کنید حالا بچه‌های خودتان در جوّی آزادتر، و با فهم و احساس بیشتری زندگی می‌کنند، و از لحاظ روانشناسی تعادل بهتری دارند؟»
«کاملاً، کاملاً... و آنها از یکدیگر جدا هم نیستند... البته بجز یکی، (دختر بزرگم). اما او سن خیلی بیشتری دارد، و برای خودش جدا زندگی می‌کند و دو تا بچه دارد.^۲ ولی زندگی ما همیشه یک پدر و یک مادر بوده است. موضوع تعدد زوجات و ترک کردن و «هوو بازی» و آن موارد که مسائل ایجاد کند نیست.»

«و آیا شما فکر می‌کنید که دخترهای شما زندگی و دنیای شادتری داشته باشند، با مقایسه با دنیای زنهای نسل مادر خودتان؟»

1 - But an older Persian told me definitively, "His father was believing in harem."

2 - Princess Shahnaz, born in 1940, daughter of his first marriage to Princess Fawzia of Egypt.

«خیلی مشکل می شود گفت. بعضی وقتها بقول فرانسویها، باید قبول کرد «ازدواج منطقی» که استحکام آن بیشتر از ازدواج بخاطر عشق است بهتر است، چون منطق همیشه سر جایش می ماند ولی عشق کمرنگ می شود و می گذرد. دخترهای من حق انتخاب دارند. ولی قدر مسلم این است که آنها تحت فشار قرار نخواهند گرفت.»³

«اما گذشته از ازدواج، آیا فکر نمی کنید در دنیای امروز چیزهای دیگری هم در زندگی زنان هست - باز در مقایسه با دوران مادر شما؟»

«اوه، البته بی تردید. در دوران مادر من زنها... بطور کلی «حقوقی» در جامعه نداشتند. یک زن باید با چادر و چاقچور راه می رفت (تا اواسط زمان رضاشاه). حالا آنها در جامعه کار می کنند و می توانند به سراسر دنیا مسافرت کنند، قوه خلاقه داشته باشند. اوه، اصلاً قابل مقایسه نیست. زنان تا چند سال پیش که من به آنها آزادی دادم تقریباً هیچ حقوقی در جامعه نداشتند.»

«مگر حقوقی که در قباله ازدواجشان نوشته می شد؟»

«اوه، خوب بله. احکام اسلام خیلی بیشتر به فکر زنهاست. در بعضی موارد خانمهای ما از شما هم - - -!... از زهای مسیحی هم - حقوق بیشتری دارند. البته در مورد ازدواج. اما در موارد دیگر -»

«چه حقوق دیگری - - که می توانست در قباله ازدواجشان نوشته شود؟»

«بیشتر در موارد پول و طلاق است... و تقسیم ارث و ملک. و البته زن می تواند در صورتی که مرد سه ماه بیشتر او را تنها گذاشت، یعنی به بسترش نیامد، شکایت کند.»

3 - Both the Shah and the Empress replied only about Princess Farahnaz, then aged twelve, when I asked them about their daughters. I came to the conclusion that they regarded Princess Leila, aged five, as a "child", rather than specifically as a daughter. This would tie in with the Islamic outlook which allows children of both sexes to play together * girl children were not veiled until they were at least eight or nine.

«و طلاق بگیرد؟»

«این می‌تواند یکی از دلایل باشد.»^۴

در مورد کودکی محمدرضا پهلوی، اگر چه مادرش ظاهراً تنها کسی بوده که می‌توانسته در مقابل رضاخان بایستد، و اگر چه محمدرضا بیشتر اوقات کودکی خود را در کنار مادر گذراند، (چون رضاخان بیشتر در سفر بود) و لزوماً باید تأثیراتی از آن بانو داشته باشد، اما شاه فعلی، احتمالاً بخاطر وضعیت و شخصیت سیاسی‌اش در ایران، هیچگونه تأثیری را از مادر ذکر نمی‌کند، یا آن را بصورت جزئی و ناچیز می‌داند - احتمالاً چون در نظر بعضی از مردان ایران از مادر تأثیر داشتن وزین نیست. با این وصف، احترام او نسبت به همسر خودش، ملکه فرح، و آزادی و فعالیت‌های اجتماعی وی، حاکی از رژیم جدیدی در ایران امروز است. در تعریف موقعیت این دو زن، خود را در وضعیت ناجوری احساس می‌کند. وقتی با کمی پافشاری احترام‌آمیز از او بطور مشخص سؤال کردم که مادرش چقدر روی او تأثیر گذاشته، شاه با لبخند و به سادگی گفت: «ما با هم زندگی نمی‌کردیم، ما خیلی زود از هم جدا شدیم، من تازه شش ساله بودم.»

— «پس شما او را گهگاه آخر هفته‌ها می‌دیدید؟»

— «بله، چیزی شبیه این.»

— «این باید برای ایشان سخت بوده باشد.»

— «را... بله، اما خوب او دخترهایش را نزد خود داشت. اما مرا از او جدا کردند، و برادر کوچکم را هم جدا کردند. پدر من نمی‌خواست پسرهایش در دامن مادر بزرگ شوند. که این حقیقتی هم بود. مادرهای آن روزها، مرد بار نمی‌آوردند، و کشور آن روزها به مردهای سخت و قوی نیاز داشت. حتی

4 - Interview with the Shah in Tehran, October 1975.

امروز هم ما به مردهای قوی نیاز داریم، برای اینکه باید این کشور را بسازیم.»
 — «اما بچه‌ها را از مادرها جدا نمی‌کنید!»

— «اوه نه، نخیر —»

— «آیا تصور نمی‌کنید این کارِ ظالمانه‌ای است؟»

— «ما به مردهای سخت و قوی احتیاج داریم: که سخت و قوی فکر کنند، کار کنند، اما اینجا (دست روی قلبش می‌گذارد) نرم و لطیف باشند. یک مرد می‌تواند هر دو را داشته باشد. (صدایش را پایین می‌آورد) من قلبی حساس دارم. عجیب به نظر می‌آید، ولی دارم.»^۵

عجیب هم هست. زیرا در ضمن جنبه‌های بیرحمانه و خشن زندگی سیاسی او، که به مرور ایام و با بالا رفتن سن بیشتر هم می‌شد، او نمونه‌ای از دل‌رحمی و انسانیت روشن بین با حس و همدردی هم هست، که آدم از موجودی مثل او که از شش سالگی برای قدرت و حکومت تعلیم دیده انتظار ندارد. و بخصوص از پسر شخصی مثل رضاشاه انتظار ندارد. این دل‌رحمی بوسیله بسیاری از نزدیکان او تأیید شده، از جمله دو همسر قدیمی او.^۶

ملکه مادر، تاج‌الملوک، بی‌شک نفوذ بسیار بیشتری بر روی محمدرضا پهلوی داشته است که امروز او بدان اقرار کند. از ملکه مادر تاج‌الملوک پرسیدم به عقیده او شاه به کدام یک از والدینش شباهت دارد، به رضاشاه یا به مادرش؟

گفت: «من فکر می‌کنم که سجایای اخلاقی اعلیحضرت بیشتر شبیه من است، اما خوب این دیدگاه یک مادر است. اعلیحضرت شاهنشاه از همان سالهای کودکی همچون افراد بالغ و فهمیده رفتار می‌کرد، و مثل بزرگها جافتاده و سنگین بود.» بعد اضافه کرد: «به عقیده من او از آن موقع تا حالا

5 - ibid.

6 - The Empress Farah and HHH Princess Soraya.

اصولاً هیچ تغییری نکرده.»

می‌پرسم آیا به عقیده ایشان رضاشاه پدر سختگیری بود؟ «بله، او پدر بسیار سختگیری بود.» آیا آن تصمیم‌گیری برای جدا کردن ولیعهد کوچکش از مادرش برای تحصیل و تعلیمات، برای مادر هم سخت نبود؟ ملکه مادر آهی کشید و گفت: «البته که جدایی از پسر نازنینم برای من بسیار سخت بود. اما جدایی واقعی وقتی پیش آمد که در سن دوازده سالگی او را فرستاد اروپا، که تحصیلاتش را ادامه دهد.»

وقتی پرسیدم که رضاشاه چقدر وقت خود را با پسرش می‌گذراند، ملکه مادر جواب داد: «بیشتر هنگام ناهار خوردن پیش هم بودند.» آیا هرگز هیچ نوع مخالفت بارزی با پدرش داشت - بخصوص وقتی بزرگتر شده بود؟ ملکه مادر جواب داد: «من فکر می‌کنم بهتر است این سؤال را از خود اعلیحضرت بکنید.» نظر خود ملکه مادر در زندگی و دنیا از سخنانش بارز است: او معتقد است که شاه در دنیا تنها نیست، زیرا خداوند متعال همیشه با اوست. و وقتی پرسیدم که آیا دلشان نمی‌خواست که در دوران جدید تولد یافته بودند و از آزادیهای اجتماعی بهتری برخوردار می‌شدند، فقط جواب داد: «من از گذشته‌ام راضی‌ام.»

رضاشاه یک مدرسه ابتدایی - نظامی مخصوص برای پسر خود تأسیس کرد. بعدها برادر و نابرابریها هم در اینجا به او پیوستند. در کلاس محمدرضا، بیست و یک شاگرد دیگر هم بودند، که با دقت بسیار از میان فرزندان افسران یا دولتمردان نزدیک دست‌چین شده بودند - مردانی که چه قبل از کودتای ۱۲۹۹ و چه بعد از آن به رضاخان «فعالانه خدمت کرده به او وفادار مانده بودند.»^۷ این تا حدی طرز رفتار خاندان جان اف. کندی، رئیس جمهور

7 - Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p.

امریکا را به یادم می آورد: آنها که در سالهای اولیه زندگی سیاسی به او خدمت کرده بودند، بعدها با آنها بطور مخصوصی رفتار شد و شغل‌های مهم دولت نصیب‌شان گشت.

محمد رضا پهلوی می گوید: «در ایران برحسب سنت، برای انجام کارها باید از راه ترغیب و تهدید عمل کرد. پدرم بیشتر از راه تنبیه عمل می کرد تا پاداش و تشویق»^۸ با این وصف، چند معیار معین و مشخص هم بود: محمد رضا در مدرسه همیشه در همه چیز شاگرد اول بود، وگرنه وضع شاهانه نبود.^۹

تعلیمات نظامی زیادی هم در مدرسه ابتدائی بود. تصویری از ولیعهد هست، در سن هفت سالگی، که با افتخار در یونیفرم سرهنگ ارتش ایران ایستاده است. علاوه بر دروس رسمی مدرسه، و تعلیمات نظامی، تأکید زیادی هم روی فعالیت‌های سخت ورزشی و جسمی می شد، از جمله فوتبال، اسب سواری و بوکس. اما آموزش واقعی محمد رضا از پدرش کسب می شد، از سن شش سالگی روزانه لااقل یک ساعت با پدرش بود. وقتی پا به سنین بالاتر گذاشت، مسائل عادی دولت نیز با او در میان گذاشته می شد. از نه سالگی او هر روز ناهار را با پدر می خورد. این احتمالاً برای هر دو بیشتر شبیه یک وظیفه شغلی بود، تا یک خوشی و لذت پدر و پسر.

به نظر ملکه سابق شاه، ثریا اسفندیاری، تصویر دوران کودکی محمد رضا یک تصویر تقریباً خالی از شادی است. ثریا به یاد دارد که شاه می گفت: «ما همه از او می ترسیدیم. فقط کافی بود چشمهایش را به ما خیره کند، و ما از ترس و احترام یخ ببندیم. سر غذا، دور میز، ما هیچوقت جرأت نداشتیم عقاید

8 - *Mission*, p. 49.

9 - Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran* (Princeton University Press, Princeton, New Jersey 1971), p. 19.

خودمان را به زبان بیاوریم. در واقع ما فقط موقعی می توانستیم دهان باز کنیم که از ما سوآلی می شد.»^{۱۰}

شاه خودش چنین به یاد دارد: «او می توانست مطبوع ترین آدمهای دنیا باشد، و می توانست مخوف ترین و خشن ترین باشد.»^{۱۱}

به ندرت اتفاق می افتاد که محبتش را به بچه هایش نشان دهد. «گاهی وقتها که با هم تنها بودیم، او برای من آوازهایی را می خواند.» اما همین. شاید هم بخاطر پنهان کردن دلتنگی و تنهایی خودش بود. ملکه فرح می گوید: «احتمالاً یک دلیل اینکه شاه خیلی کم بچه هایش را بغل می گیرد و می بوسد، این است که پدر و مادر خودش این کار را با او نمی کردند.» با این همه، با گذشت سالها، محمدرضا احتمالاً درک کرده است که سختگیری در بعضی چیزها ریشه از محبت می گیرد. و در این روزها از خاطرات پدرش بعنوان انتقاد علنی پرهیز می کند.

رضاشاه به همه کس مظنون بود، تا آنکه رفتار و اعمال افراد ثابت می کرد که آنها مطیع و وفادارند. چون می دانست که تملق و چاپلوسی جزو طبیعت باطنی ایرانیان است، از هر نوع تحسین و تملق و چاپلوسی مظنون می شد و اخم می کرد. او خودش مردی کم حرف بود، ولی اغلب حرکاتی خشن داشت و شاه فعلی نیز نمونه هایی از بیرحمی پدرش را نشان داده است. ژنرال ارفع می نویسد: «در یک مورد، رضاشاه صبح اول وقت ناگهان وارد «وزارت مالیه» شد و به افراد گارد خود دستور داد در ورودی را ببندند. چندین کارمند خواب آلود و دیر کرده وزارتخانه، از جمله وزیر، خود را در مقابل در بسته و خشم شاه یافتند. شاه دستور داد با توبیخ و سابقه بد همه آنها را اخراج کنند.»^{۱۲}

10 - Empress Soraya, *My Autobiography* (Arthur Barker, London 1963), p. 68.

11 - *Mission*, p. 45.

12 - *ibid.*, p. 49.

ژنرال به وضوح می‌گوید: «او هیچگونه جذبه و خوش طبعی شخصی نداشت و خواهان محبوبیت هم نبود. در نطقهای بسیار اندکی که از او داشتیم هرگز چیزی را قول نمی‌داد. فقط می‌گفت که این کار و این کار و این کار باید انجام شود.»^{۱۳}

رضاشاه اغلب قانون را به معنی کامل لغت در دست خودش می‌گرفت. یا به گفته شاه «گاهی بمنظور الهام بخشیدن به دیگران برای کار و جدیت بیشتر، نیروی شخصی خودش را مثال می‌زد.»^{۱۴} این نیروی شخصی بیشتر شامل نیرویی حیوانی و فوق‌العاده بود.

روزی یک سوارکار، در مسابقه‌ای که رضاشاه روی آن اسب نظر مساعدی داشت، برنده نشد. پس از پایان مسابقه، سوارکار بدبخت ترسان و به حال فلج روی اسب باقی ماند، تا شاه غول‌آسا به سراغ او آمد، چنگ انداخت، او را از زین به خاک انداخت، و در مقابل جمعیت با چکمه به شکم او چند لگد زد. این حادثه در مجله تایمز^{۱۵} گزارش شد، ولی امروز مأمورین رسمی دولت چنین داستانی را تکذیب می‌کنند.

تعجبی ندارد که رضاشاه همچنین به خلق و خوی هیجانی و خشن معروف بود. محمدرضا پهلوی با این نظر کاملاً موافق نیست. می‌گوید: «او هر وقت لازم می‌شد عصبانی می‌شد و فریاد می‌زد، اما کنترل خودش را از دست نمی‌داد.» با این وجود، هنوز عجیب و ناراحت‌کننده است که تصور کرد یک رهبر دولت در «قرن بیستم» به طیب خاطر این اعمال را انجام داده باشد. اگر چه کسانی که با تاریخ ایران و اجتماع ایران آشنایی دارند اذعان می‌کنند که گاهی برای انجام کارها باید به روشهای بسیار سخت و ناخواسته دست زد.

13 - Hassan Arfa, *Under Five Shaws* (John Murray, London 1964), pp. 280, 281.

14 - *Mission*, p. 49.

15 - *Time Magazine*, 8 December 1958.

اما این نکته هم مسلم است که رضاشاه از نیروی دیسپلین ذاتی خود برخوردار بود. ساعت ۵ صبح بیدار می شد، ناشتا می خورد، و ساعت ۷/۵ در دفترش بود. تا حدود ۱۲ کار می کرد و بعد ناهار معروف برنج و مرغ آپزش را می خورد. کار بعد از ظهرش از ۲ تا ۶ بود که بعد از آن هم دو ساعتی را به بررسی گزارشهای روز و تصمیم گیری می گذراند. ساعت ۸ شام برنج و مرغ آپزش هم ردخور نداشت. و ساعت ۱۰ به رختخواب می رفت - همانطور که شب ضیافت آتاتورک در آنکارا، وقتی تازه پیش غذای اول سرو شده بود، بلند شد رفت! تنها تفریح و ورزش بیرونش هم اسب سواری بود، و سالی دو یا سه بار شکار رفتن. از این گذشته، تمرین و ورزش دیگرش راه رفتن در اتاق بود. برای فکر کردن. محمدرضا پهلوی می گوید: «در خاطره من، او انگار همیشه راه می رفت. چه بالا و پایین رفتن و فکر کردن توی دفترش، یا قدم زدن هنگام بازدید نیروها در پادگان، یا بعد از ظهرها قدم زدن توی باغ.»^{۱۶}

رضاشاه جورابه های دستباف خانگی می پوشید، و پوتینهای کارکرده اش را دوست داشت، که گاهی تمام روز از پایش در نمی آمد. همیشه روی تشک کف اتاق می خوابید، که این هم یک عادت معرف نسل او بود، و هنوز هم بسیاری از ایرانیان این عادت را دارند، مگر اینکه به شهرها بیایند، یا متعلق به گروه متوسط بالای جامعه باشند.

در مقام رضاشاه، آویختن به چنین سنتها و ریاضت کشیها، برای ولیعهد، بخصوص وقتی بزرگ شد و از اروپا برگشت، قابل توجه بود. کم کم به این احساس می رسید که پدرش اینگونه ریاضت کشیها را برای غور و تفکر و برای کشورش می کرد. مع الوصف، می دید پدرش هیچوقت واقعاً همه کارها را براساس شعور و منطق انجام نمی داد. می نویسد: «بدون استفاده از هیچ نوع

برنامه‌ریزی کلی، یا سیستم اولویتها، او ناگهان خود را با شور و هیجان وسط یک پروژه بزرگ بعد از دیگری می‌انداخت.^{۱۷} یک مثال برای نقشه‌های بزرگی که تند و خوب شروع شد ولی هرگز به پایان نرسید، تجدید حیات سیستم مالیات بر اراضی کشور بود. این کار پیش از این در سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) شروع شده ولی در سراسر کشور اجراء نشده بود.^{۱۸} اما در اولین اولویت ذهنی رضاشاه هرگز اهمال نمی‌شد: این خواسته ذهنی که ایران را در جهان یک کشور مستقل و تزلزل‌ناپذیر بشناساند، کشوری که باید به آن احترام گذاشت، همانطور که خودش را در ایران شاهی ساخته بود که باید از او ترسید. محمدرضاشاه بعدها می‌گوید: «او بیش از حد افراط میهن پرست بود.» از آنجا که شاه امروز، خود به اعتقاد برخی از اطرافیان همین صفت را دارد، لذا این خود القاء‌کننده ابعاد غول‌آسای میهن پرستی رضاشاه است. ظاهراً احساس میهن پرستی رضاشاه مثل هر چیز دیگرش، باید افراطی و عظیم بوده باشد - من جمله جاه طلبی اش.

او این احساس را در یک رویداد دراماتیک، که ضمناً روال کار او هم بود، به وضوح نشان داد. در ایامی که رضاخان هنوز وزیر جنگ کشور بود، و احمدشاه نیز هنوز در ایران سلطنت می‌کرد، یک روز خاص که مراسم «سلام» در کاخ گلستان انجام می‌گرفت، کلیه افسران نیروهای مسلح - از جمله نیروهای خارجی که در تهران مستقر بودند - قرار بود به حضور «شاه» شرفیاب شوند و سلام بدهند. سردار سپه، رضاخان هم البته حضور داشت. وقتی ژنرال وستال (Westdahl) سوئدی در برابر سران ایران آمد، دست خود را، بی‌شک عمداً، به حال سلام نظامی نه چندان محکم بالا آورده بود

17 - *ibid.*, p. 49.

18 - Ann Lambton, *The Persian Land Reform 1962 - 1966* (Clarendon Press, Oxford 1966), p. 34.